جلوه های جانبخش

حمد، نعت، مناقب و اشعار

اثر محمد یونس قلندر زاده

اسلام آباد -پاکستان

۱۳۷۵ هجری شمسی -۱۹۹۶ عیسوی میلادی

محمد یونس (قلندر زاده) شاعر،

نویسنده، متفکر و پسیکولیک



تقریظ

بنام خداوند بزرگ آنکه انسان را از روحش
آفرید . بنام پروردگار که جهان را از قدوم بندگان عالی
مقامش نورانی ساخت . و نور معرفت را در رسالت و امامت بنده
گان خاصش در جهان پخش نمود .
درود بی پایان بر روح سرور کاینات محمد (ص) مربی و پیشوای
جهان بشریت آنکه جهان بشریت را از گرداب جهالت باز داشت و
جهان را با نور یکتا پرستی ، حق پرستی و انسان دوستی روشن
نمود .
درود بی پایان بر آن راد مردان جهان اسلام که با مبارزات پیگیر
و جانبازی خویش توانستند اسلام را گسترش بخشند و این دین
بر حق را برای همیش جاوید نگه دارند.
این رساله که حاوی اشعار زیبا و ناب چکیده از احساس و تراوش
افکار شاعر والامقام و متفکر اندیشمند است مطالعه با اصل آن
مقابله و تصحیح نمودم و از خواندن آن یك جهان لذت بردم .
شاعر ارجمند با سخن پردازی دقیق و اشعار دلنیشین راز و نیاز
با پروردگار خویش داشته و با شب زنده داری های خویش آنچه
تجسم و تصویر از عالم معنویت دارد در اشعارش پدیدار است و
چون گوهر شناس ماهری در های ناب را در این گنجینه جمع
آوری نموده و در معرض مطالعه و استفاده سخن شناسان یکتا
پرست و حق پرستان مبارز قرار داده است. و تو ای رهروان
مبارزه حق علیه باطل بخوان و آنرا سرمشق خویش قرار ده.
این رساله آنطوریکه از لحاظ افکار و معانی بلند دارای امتیاز
است از لحاظ ظاهر و نفاست طبع نیز دارای مزیت میباشد . شاعر
سخنور در ۱۳٤۲ حایز جایزه اول رادیو زاهدان در مشاعره شعرای
فارسی زبانها گردیده ودر ۱۳۷٤ برنده جایزه دوم رادیو آلمان‌شد.
در اخیر پیروزی و توفیق بیشتری در نشر آثار سودمند برای
نویسنده فاضل و شاعر متفکر این رساله
آرزومندم .

رخشانه سرور

یا زور و توانایی

دراین میخانه هر کس سر کشد جام غم از غیرت

کند بنیاد کاخ ظلم را با فرو فرجامش

مرا از شاعری دست تظلم توبه ها داده

ولی هر قطرهٔ خونم بود از دل غزلخوانش

جنون و عشق طغیان گر کند موج گهر بارد

چرا (یونس) نباشد تا ابد ممنون احسانش

سرخط

صفحات تاریخ بشریت را ورق بزنید در هر زمان فرمان روایان مستبد و دیکتاتور اوضاع سیاسی روز یعنی حقیقت را از افراد جامعه پنهان و سرنوشت افراد را به نفع خویش چرخانده و بر ضد حق و حقیقت ظلم و تطاول را بر افراد ملل بیچارهٔ تهی دست روا داشته اند .چه تا کنون این وضع بر کشور هاي عقب مانده و رو به انکشاف بیشتر و اما در ممالك مترقی به رنگ های دیگری تا هنوز ادامه دارد.معهذا چشم اندیشه را نباید بست آنانیکه ستم بر مردم روا میدارند از ستمگار انند که از راه راست منحرف شده اند . فلسفئ علمی تا جائی اشاره میکند ایشان دارای معلومات سطحی بوده جز خورد و خواب و پرورش غرایز حیوانی از ادراکات ، احساسات و عواطف زیبایی انسانی بی بهره اند .اگر چه مدارج علمي را پیموده باشند چه پرورش غرایز حیوانی سطح مدارج علمی ایشان را تحت شعاع قرار داده فاقد عمل خیر و زیبایی میباشند .معهذا دنیا در چشم ایشان جز چراگاهی بیش جلوه ننماید . از این لحاظ تاریخ گزارشات زمامداران مستبد مشرق زمین را بپایهٔ جبر ، ظلم ، استبداد و زور قدرت باز گو میکند . و اما ایشانرا از نگاه اندیشه روانی مانند یك ترازو پنداشت که دو کفه دارد در یکی غضب و دیگري شهوت است .هرگاه تصویر از این زمامداران را ترسیم نمایم شخصیت انها را به چه چیز تشبه باید کرد ؟ ...... شگفت آور است اگر موضوع هر دو کفه را شرح نمایم یك اثر ناگوار خانمانسوز از آن پدید ار میگردد که مردم به رنج ، درد ، آلام و مصیبت از گهواره تا گور می آیند و می روند . و لیکن در هر جامعه مردم تندرست بزرگوار و رسالت مند حتی قبل از تاریخ

همیشه در مقابل دستگاهٔ ظلم و ستم زمامداران بد فرجام
قد بر آفراشته اند . مثلا (وانینی) و سقراط شهید و
دیگران یعنی مقابل فرعونیان حضرت موسی "ع"
نمرودیان حضرت خلیل "ع" ، ابوجهلیان و ابولهبان
حضرت محمد"ص" و در مقابل یزیدیان حضرت امام
حسین "رض" قد علم کرد و از جایش برخاست تا مدرسه
قرآن دستخوش عصیان یزیدیان نگردد و مسند خلفای
اسلام را پروسه امپراطوری خود کام فروکش نکند .بدین
معنی که اخلاق معنوی مردم مسلمان فاسد نگردد .اگر چه
بعضی از اشعار بنده موضوعا ت را باز گو میکند چه
حتی امروز دست اندرکاران غرب از نو ار سفید بی
آلایش اندیشهٔ مسلمانان سوءاستفاده کردند جنگ هاي
مذهبی ، قومي ، لسانی ، بنیوی و جمجموی را بکار
بردند و شخصیت هاي سرشناس ما به خاطر حب جاه در
مقابل پالیسی پروژهٔ کشور های اجنبی تعظیم مینمایند
و در لجن زار حیات بلاخره سقوط میکنند.هر آیینه من
صواب دیدم که اشعاری چند از حمد و ثنا، نعت ، منقبت
و مرثیه را که نبشته ام بدسترس دوستداران اهل ذوق
این ابیات پیشکش کنم .چه همه ذکر و فکر ، ثنا و صفت
است بنام خداوند عالمیان "ج" و پیامبر "ص" مشفق و
مهربان و اهلبیت اطهر او. این سرود های ملکوتی من
ویژه برای جوانان خدا پرست خانقایی و مجالس مناقب
خوانی بوده تا جوانان پاك اندیش تغافل نورزند و آگاه
باشند از حق خود و حقوق برادر ان مسلمان خود دفاع
نمایند .در خاتمه

دست ظالم بنمائید همه از شانه جدا
نگذارید که سیلاب ستم طوفان کرد

محمد یونس قلندر زاده

مناجات

(در غربت) ۲۵/۹/۱۳۶۸ اسلام آباد

ما رو بتو آوردیم یا گوهر یکتایی

ما رو بتوآوردیم یا داور دانایی

ما رو بتو آوردیم یا مظهر زیبایی

ما رو بتو آوردیم یا زورو توانایی

ما رو بتو آوردیم در غربت تنهایی

تا از کرمت یا رب یك روز نه بگشایی

چند رباعی

آغاز کنم بنام نام آور تو
بنیاد کنم کلام از باور تو
زینت ده دیوان ادب نام تو است
بعدا سخن از نام پیام آور تو

* * * *

اگر دو چشم ببندم و گر نمایم باز
اگر نماز نمایم و گر شوم بنیاز
به غیر تو نکنم سجده تاج و تخت کسی
به شان و شوکت هر کس نمیشوم دمساز

* * * *

مرا زمعنی هستی همین پسند آمد
که رمز معرفتش رونق روند آمد
به شوق خار مغیلان کعبهٔ مقصود
بهر کجا که نهم پای خود پرند آمد

این ابر که آهی ز دل غمزده است
این صاعقه از خانهٔ ماتم زده است
این نعره که از بام زمین می خیزد
فریاد دل از کلبهٔ ویران شده است
* * * *

سیاستمداران این روزه گار
به تخریب زدند دست به هردیار
فروختند موشك بهر نیك و بد
هزاران طفل ماند بی غمگسار
* * * *

بدور کمون جمله آدم بودی
به زخم تن هم چو مرحم بودی
سپاس خدا (ج) گفت ارواح شان
که نه زیر راکت نه از بم بودی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد

کابل ۸/۱۲/۱۳۶۷

من از این جهان چه گرفته ام که به خود برم به دیار تو
که چو لاله داغ و بدل زنم به امید بوی بهار تو

من و انبساط تفکرم پرو بال تند تخیلم
گذرد ز رعد و ز برق و نور نرسد ولی به سوار تو

تویی آن محرك نا پدید که فلك بگردش خود خمید
همه طبل سیرو سفر زدند که رود کسی به حصار تو

همه جانشان تویی نشان همگی عیان تو در نهان
چه تصوری که قیاس من همه جا کشیده قرار تو

چکنم به منطق و فلسفه چه به علم جبر و چه هندسه
که ز نقطه ، نطفهٔ هستی را خط داده است و قطار تو

تو سوا زما و زما سوا ولی کس ز تو نشود جدا
بکجا توحش خود برند که رها شوند ز شکار تو

تو فراق و دوری و ماتمی تو وصال و عیش دو عالمی
همه چون نفس به طپایش اند که نهند سری به جوار تو

به نظام بی سرو پا مگر همه نظم و نسق ز عطای توست
که در این مناظر با شکوه سر عجز ما و وقار تو

تویی در عروق همه جهان تویی در شعور همه کسان
همه جا که گوش عطوفت است همه ذکر تو و شعار تو

چقدر عناصر هستی را تو تضادُهم تو تعادلی
همه سر کشند و همه چنون همه بسته اند به مهار تو

من از این تلاطم بحر عشق عجبا که گوهر ی بر کشم
به کنار خود چه نظر کنم که روم دمي ز کنار تو

به بهشت و دوزخ تو خوشم که همه عنایت لطف توست
چو ندیده قطب زمان چنین به من حزین سروکار تو

چه ترانه سر کنم از سخن که ترانی ام تو ز انجمن
گهی بلبل و گهی عندلیب گهی قمری و گهی سار تو

اگر حرف (یونس) از این سرا فگند طنین همه در فضا
ز ادب سری بزمین نهد به امید حلقهٔ دار تو

در سال ۱۳٦۷ از رادیو اسلام آباد قرائت شده (بنام حلقه دار)

نعت

باز با یاد لبت غنچه صفت دامن چاك
چشم من سوی دو ابرو ی تو و سجده بخاك

تا که از سیل سرشکم همه جا گل گردد
دیده بر بندم از این منظره های نمناك

صدقهٔ گوهر دندان ترا عوض نیست
جان عالم به فدایت در شهوار فداك

در صف معرکه از حرمت ابروی کجت
منکران را شرر تیغ دو سر کرد هلاك

یاد ایام گذشته که ز تبلیغ لبت
همه یك مذهب و یك مشرب و دل ها همه پاك

(یونس) از مکتبت آموخت همی رمز سخن
گوش بر نالهٔ زاغ و ز غنش نیست چه باك

۲۷/۲/۱۳۳۱ در روز نامه اتفاق اسلام نشر شده

حمد پرور دگار (ج)

۱/۹/۱۳٦۳ کابل

دوشیزگان حجلهٔ طبعم در این بهار
هر یك بكف گرفته مي ناب خوشگوار

آن یِك به بر نموده قبای زمردین
وان دیگری چو رشك عروس شگوفه زار

آن یك زفرق تا قدمش شاخ ارغوان
گویا حصار کرده وطن را چو کوهسار

آن یك لباس فاخر چون پرنیان سرخ
از تارو پود غنچه و گل کرده استوار

آن یِك چه جامهٔ که بتن نیلوفر نمود
در زیر آب یا که لب جو بنفشه سار

آن یك تمام نقش و نگار است و زرنگار
مانند مرسلیست که پیوند شده هزار

آن یك چو نو عروس سرا پا تمام ناز
بر روی سینه بسته دو سه تا گل انار

آن یك به چشم رنگ کبودی قلم زده
وآن دیگری به لب زده چون رنگ لاله زار

آن یك کشیده ناخن قرمز عقیق وار
وآن دیگری چو نرگس شهلا ی پر خمار

آن یك چه گیسوان که همه پر ز سلسله
ترسیم کرده کلك طبیعت چو روزگار

آن یك فشانده بس گل افشان بگردنش
چادر فگنده چون گل صحرایی هر کنار

آن یك بغل گرفته یکي خرمن گلی
از خوشه ای و فرشی و ختمی گلی ز خار

آن یك چو نسترند سپید پیرهن به بر
مثل شب زفاف که باشد کنار یار
آن یك عبای ابلق پوشیده بس قشنگ
چون دختران کوچی به چشمم پلنگ وار
آن یك به اعتدال چمن بود سرو قد
از پرده های دل همی بنواختی سه تار
دیدم به شاخه های درختان قنریان
می خواند هر یکی چه نوای ز موسیقار
از بس عنان حوصله از دست من ربود
تسکین خویش را به غزل کردم اختیار
تا خواستم مطلع دیگر کنم نگار
فریاد طرقو به فضا رفت بی شمار
نا گه سبو بدوش بیآمد پری رخی
زلفش طلایی ساعد سیمین بلور وار
گویی زموی تا کف پایش قلم زده
نقشی بدست خویش کشید ست کردگار
بر گونه اش دو مشعل تابنده مثل برق
می ریخت هر طرف بر مفلس زر عیار
ابروی تابدار ورا وصف چون کنم
محراب یا هلال و کمان است ذوالفقار

بینی دلفریب به تقسیم عارضش

صنع عجیب رفته چو شق القمر به کار

خالش بروی سیب زنخدان فسونگر است

کز خلد میکشد همه جا آدم از دیار

مژگان چو نیش عقرب پیچیده در عقب

گویی شمار میکند از رنج روزگار

لعل لبش نشاط دو عالم همی دهد

کندوی شهد را به غم و درد ما چکار

تا از سبوی خویش به ساغر بریخت می

از بخت بد بهار وجوانی شدن فرار

پیري رسید و حیرت ما بال و پر کشید

از شش جهت گذشت و نشد هیچ انتظار

هر شاعری شکایتی از جور این و آن

بنموده از دیار غم روزه گار و یار

اما من از جوانی و پیری و کودکی

مستانه وار میکشم اشتر به زیر بار

میبینم این جهان همه جا جلوه گاهٔ اوست

روی نگار و چهرهٔ گل موج آبشار

آهینه دار طلعت زیبای آسمان
بیدار میکند که نگه کن بدین عمار
شب ها ستاره گان همه با من به چشمکند
دامان پر ستاره بمن داده لطف یار
مهتاب نقره فام و هوا نگهت آفرین
رونق دهد به شعر ترم لطف کردگار
در چشم من جهان خدا (ج) پر ز شوکت است
زیباست روی یار که میسازد آشکار
در حیرتم که حضرت موسی به کوهٔ طور
میرفت و عرض خویش نمودی به کردگار
شان تجلی اش نه به یك دشت و کوه و شهر
مختص نبوده بلکه به هر ذره صد هزار
او حاضر است بر خودمان بهتر از همه
اما حیای عشق نبیند حضور یار
این کاینات را که ساینس ماده نام کرد
چرخیست از تجلی ذات بزرگوار
در هسته اتوم چه اثبات مطلقست
گردش کنان چو لجهٔ سیماب بی قرار

گر او نبود این همه نظم از کجا بودی
دوران این تطابق اللّیل والنّهار
از باغ و راغ ورطه دانش چو بگذریم
بر خویش یك نگاهٔ عمیقی کنیم گمار
ما از کجا و عشق کجا سوز و ساز کو؟
این راز بس شگفت چسان کرده برقرار
یك لمعهٔ نگر به هُمای تفکرت
پرواز دل ببین که جهانرا کند مهار
ذرات و کروات و همه سیر کهکشان
میگردد عاقبت همگی دور یك مدار
این یك مدار را تو بگو مرکزش کجاست؟
دست کی برده نقطه نیرنگی را به کار
بر لا شعور کاغذ و پرکار گردهیم
نتواند هیچ رسم یکی دایر دوار
چون سیر فکر آدمي هرگاه رود بکار
در عالمی برون شود از سیر این سیار
آنجا که روح او به تقدس شود قرین
آنجا که مبده اش بود آنجا کند نظار

امروز سیر فکر من آراسته تر از اوست
آنرا که سایه گفت فلاطون نامدار
یا آنکه مولوی به نیستان و نی نوشت
روشن نکرده بود ندادی چنین شعار
من گر صفت به نیغه سبزی همی کنم
تعریف قدرت است که میآورم بکار
اما هنر برای تسلی خویشتن
نقشی کشیده یا که بسی شعر آبدار
ورنه کجا توان که کند وصف ذات او
اندیشه عاجز است که گیرد از آن نوار
راز سیال فیض ورا حرف چون زنم
بر روی خلقتش همه ریزد بهر کنار
زین بیش هر چه من صفت ذات او کنم
هر چند طویل شرح کنم است اختصار
گویند به اختیار همه هستی ثناي او
از پیل بس جسیم و یا مورك نزار
من کیستم حمد ترا آورم به نظم
این فیض پرتو تو بود ورنه من چکار

دنیا به مثل کاسهٔ جانان بدست توست
دارد تمام هستی به لطف تو اعتبار
ورنه کجا توان که کند مردبی سواد
داد و گرفت خود به حضور حسابدار
آن یك مقصریکه به تقصیر خود مقر
باشد به غیر عفوه دگر نیست رستگار
ما قطره گان به دامن امواج میرویم
دریای رحمت تو عنایت کند نثار
یارب به شان و شوکت و جاه و جلال خویش
مارا ببخش هر چه که باشیم نا بکار
مارو بغیر تو بسوی کس نمیکنیم
گر تاج و تخت و لذت دنیا کند شمار

(یونس) نداشت تحفهٔ خوبی زبندگي
آلوده دامن است و بطرف تو رهسپار

نعت محمد (ص)

۱۳۳٤ در هرات نوشته شده است.
در صفحه ۱۲۱ شماره ۵۹ در مجله اهینه افغانستان نشر شده

کیف چشمت همه جا رونق میخانه شکست
نقش تفسیر رخت معبد و بتخانه شکست
خم ابرو ی تو چون تیغ کج حضرت شاه
بازوی دشمن دین را همه از شانه شکست
معجز لعل لبت کار مسیحا میکرد
در حقیقت سخنت گر می افسانه شکست
ناوك اند از تو تا رهزن دلها گردید
عدویت را همه جا تیر و کمان خانه شکست
خال نیکوی تو بر خط زمرد قامت
دام تذویر چو زنار دو صد دانه شکست
محفل آتش زردشت چنان شد خاموش
شمع رخسار تو بال و پر پروانه شکست
از قیام قد تو زلزله افتاد به خلق
کافران را همگي خانه و کاشانه شکست
از شکست سر زلف تو همه ویران شد
کاخ کسرا و خمُ ساغر و پیمانه شکست

تاکه دندان گهر بار ترا بشکستند
رنگ بازار جهان قیمت درُ دانه شکست

آفتابا تو برون کن سر از گوشهٔ شرق
که (در) خانهٔ ما مردم بیگانه شکست

روح پاکت چه شود باز اگر بار دگر
وحدت ایجاد کند زود که این خانه شکست

(یونس) افسوس از آن روز و از این یك لحظه
یاد آن ساعد مردانه که مردانه شکست

حمد در امواج گل

۱۳۳۳ هرات - در کابل به جریده خیبر به چاپ رسیده .

باز طبعم هوس سیر گلستان دارد
باز کلکم رقم از سنبل و ریحان دارد
باز عشقم شرر از بزم جوانان دارد
باز نوك قلمم لعل بدخشان دارد
تا که دیوار چمن را همه پر گل نکنم
یاد از رنگ مل و نالهٔ بلبل نکنم
اندرین معرکه رشك عروسان چمن
شاعران جمله کمر بسته به میدان سخن
از می و مطرب و ساقی و گل سرو سمن
میکشند عطر تو گویی همه از ناف ختن
من بیچارهٔ دلخون شدهٔ آواره
از دم خامه کنم صفحه دل را پاره
زنده شد جان جهان ز آمدن فروردین
چون دم عیسی مریم همگی روی زمین
لشکر دی همه رفتند زیسارو زیمین
میکشد جوهری ما همه جا نقش نگین
شبنم از دانهٔ برلیان چو مصفا تر شد
رخ خورشید از آن آب گرفت و بر شد.

ارغوان و گل ریحان وفا و عنبر
صورتی و شمدان گلك اتنی سر
جوش در جو ش گل افتاده زمین از دختر
بر بنفشه بنگر جامۀ تر کرده به بر
برقه از روی همه باد سحر دزدیده
تا شود نیك و بدو زشت همه سنجیده
گل عباسی و طاوسی و افشان زده چتر
گل مرجان بنشسته بمیان تازه و تر
هر کجا بنگری جز گل نبود هیچ خبر
مفلس آیی‌و ببینی که جهان ریخته زر
لیك از باغ تو بادامن پر گل نروی
هنر آموخته باشی که توبی مل نروی
گل مریم گل گلبرك گل نیلوفر آب
چون صنوبر زنسیم سحری در خم و تاب
گل مینو گل خوشبو همه از عطر گلاب
میزدند بر رخ شهلا که بخیزد از خواب

دختر رز به کفش شیشه و ابریق بدوش
میزدی نعره و فریاد که می نوش و خموش

ساقی باغ گرفته قدح لاله بدست
شرمك آدمی شرمك گل نو نام شکست
جعفری گفت که از بادهٔ و حدت همه مست
آتشی سر بدر آورد به خورشید پرست
باده از ساغر توحید بدستم دادند
درس وحدانیت از روز الستم دادند
یك طرف جلوهٔ دوشیزهٔ خوشرنگ بهار
یك طرف دیدهٔ نرگس نگران است خمار
سوی بر بینه و کینا و فلاکس سر شار
سوي از نسترن و میخك و صد برگ قطار
بوستان رشك جنان گشته و بیننده خراب
کشتی وسوسه را داده بطوفان شراب
گل عکاسی و سوری و پتونی و سمن
ختمی و رشتی و حکاکی و هم کاسه شکن
فرشی و خوشه ای و سینه ری اندر گلشن
ساکت و بیخود و مدهوش زبان سوسن

غنچهٔ چند تبسم به رخ گل میکرد
گل بسی خنده که بر گریهٔ بلبل میکرد

گل سنگ و گل پنبه گل نسرین و انار
همگي از کمر و سینه و سرین چو نگار
زنبق و تاج خروس شبو و پیوسته بهار
جلوه در جلوه نشسته به کنار گل خار
دیده بر دیده و لب بر لب هم بنهاده
عشقه پیچان به همه عقد عروسی داده
چون حنار ا بکف دست شقایق دیدند
گل پروانه و گوشواره بهم خندیدند
سنبل و زینتی بر گرد چمن گردیدند
هر دو تا زیر شکوفه نفسی غلطیدند
قسمت یاس حزین چون گل نافرمان شد
هر قدر گفت نه فهمید که تا بریان شد
کوس توحید به پهنای چمن زد مرغان
ابرو بادو (اتر) آن عنصر عالم جنبان
زحل و مشتری و زهره به ذکر سبحان
ملك و جن و بشر سجد ه نمود از دل و جان
سنگ و چوب و در و دیوار جهان گفت خدا
شمع و پروانه جدا کعبه و بتخانه جدا



صانع صنع جهانی که ثنا بر تو سزا ست
غیر تو حمد کسی گر بکنم عین خطا ست
شش جهت مینگرم نور خدا نور خد است
گر چو منصور کشندم به سردار رواست
زانکه در کوی خرابات و مناجات جهان
همه مشغول خدا بود چه پیر وچه جوان
بوستان از اثر رمز تجلایی تو
غرق در نور تو و مظهر زیبایی تو
همگي رنگ به رنگ اند ز یکتایی تو
شده در حیرت و ابهت ز توانایی تو
من چه سان رشتهٔ این سلسله را باز کنم
باکی انجام دهم با چه کس آغاز کنم
که مرا کرد برون دست تظلم ز وطن
وطنم بود بمن گلشن و فردوس و چمن
ظالمان هیچ نماندند بکسی گور و کفن
وای از رنج و غم کابل و از درد و محن

اي بسا آهو نگاهان که شنا کرده به خون
عاقبت میکشد آوارگیم سر به جنون

یا الهی من بیچاره در این فصل بهار
میکشم نالهٔ سوزنده به آهنگ هزار
بر سرم دانهٔ از معرفت خویش ببار
چونکه وصف تو فزونتر بود از حد شمار

دست (یونس) که به الطاف تو گردیده دراز
ور بخوانی و نخوانی بدرت آید باز

نعت

همت والا محمد (ص)

کابل ۱/۳/٦۸

آسمان خورشید زرین ذره ، ذره در برم
می نریزد غیر دانش هر کجا اندر سرم
غرش طوفان بحر علم را کردم شنا
غیر تو ناورد بر کف بهر ما این گوهرم
گر طنین ننداختی حرف تو اندر دل مرا
تا ابد از رنج میمردم چرا گوش کرم
تو دماغ و جان و دل چون سیب و انگور و بهی
تازه تر از باغ و بوستان کرده ای جان پرورم

من برای همت والات ریزم اشک شوق
هیچ گاه باور ندارم منکه از ابر اندرم
ای محمد (ص) صدقهٔ نامت تقدس بر تو باد
از برایت حق گذارد جد و باب و مادرم
شمع بزم آفرینش را حقیقت حرف توست
سخت روشن مینمایی هر کجا بام و درم
گر به خورشید و دگر انوار تشبیه ات کنم
نزد مردم پیش وجدانم همیشه قاصرم
روز تو روزاست شام تو بود صبح نماز
نکهت فیض ترا آرد ملک در بسترم
ای محمد (ص) باد رحمت بر روان پاک تو
آرزو دارم که باشم با تو روز محشرم

(یونس) هر چند کرد توصیف ترا آرد درست
واژه ها سرسام شد همچون دماغ مضطرم

در شان مظهر العجایب علی (ع) ابن ابی طالب

علی ای مظهر زیبایی اخلاق کرمنا
علی ای ضرب شمشیر تو بهتر از عبادت ها
علی غیر از تو در کعبه تولد کس نشد هر گز
شهادت داد در مسجد مقامت از همه بالا
علي نهج البلاغه يك نمو از دا نشت باشد
مثلثات و الجبر را تو باشي بانی ای مولا
علی علم الدنی نقش اندرسینه ات بودی
عمر (رض) فرمود می مردم علی گر می نبود اینجا
پیامبر (ص) در میان کعبه تا از لااله دم زد
ز جا بر خاست مردم با غریو و غلغل و غوغا
علی بر مشرکین گفتا که بشناسید ذات حق (ج)
که او جان آفرین باشد جهانرا کرده او پیدا
زمین و آسمان و قرص خورشید و مه و انجم
چنان بسته است قندیل هزاران کهکشانی ها
درختان سبز و گلها سرخ و زرد رنگ در رنگ است
ببینید طرف دامان از این دشت و ازین تلها

جهان مستانه از عشقش بهر سو خرمی دارد
نگه کن وه چه دارد جلوه نخلستان پر خرما
علی از بس فصاحت برد مردم جای خود بنشست
سکوت عالم فرا بگرفت از اثبات آن مولا
علی مرد حقیقت بین و حق گفتارو حق کردار
بودی قاضی برتر از همه در عالم و دنیا
برادر را نداد از پول بیت المال یك درهم
بگفتا من ندارم طاقت آن آتش عقبا
بیك قرص جوین افطار میکردي تمام عمر
نخورده دانهٔ گندم ندیده لذت شوربا
نه هر کی لاف همتایی زند او را علی گویم
اگر عالی بود اعلی و گر والی بود والا
علی ای صف شکن ای مرد دانشمند با تمکین
ادب آموخت از تو جبرئیل آن قاصد بالا
تمام جن و انس و عالم روحانی میدانند
که این شعر بی دروغ از خامهٔ من گشته است انشا
علي گر میکند دروازهٔ خیبر به انگشتش
به خوان این جهان چون پنجه نالوده است از تقوا

علی را مصطفی نسبت بخود موسی و هارون گفت
پذیرفتی و را با همسری دخترش زهرا
علي در قاب و قوسین با محمد (ص) همسفر بودي
بوقت صرف نان دست علي بودش همی همرا
چو از معراج بر گشتي محمد(ص) آنشهٔ لولاك
علی فرمود مبارك باد بر تو مسند و مأوا
دراین اثنا که من مشغول ترکیب سخن بودم
رسید از دست مردی پارچه شعر بو علی سینا
کنون باید از آن ابیات ضم این اثر سازم
چو میگوید ز معراج و زسیر لیلـة الاسرا
ز پیغمبر چو بشنید ند اصحاب این سخن گفتند
که دیشب با علی بودیم جمله جمع در یکجا
تبسم کرد سلمان این سخن گفتی به پیغمبر
به جز از خود ندیدم هیچ کس در نزد آن مولا
اباذر گفت با سلمان بروی پاك پیغمبر (ص)
نشسته بودم اندر خدمتش در گوشهٔ تنها
بگوش فاطمه خورد این سخن گفتا علی دیشب
که تا صبح از درون خانه پا بیرون نکرد اصلا

که تا گه جبرئیل از حق پیام آورد بر احمد
که اي مسند نشین بارگاهٔ قرب اودنا
اگر چه بر همه ظاهر شده در صورتي اما
و لیکن از همه بگذ شت با ما بود در بالا
چو این اوصاف را بشنید از وصف کمال او
گرفت انگشت حیرت بر دهانش بو علي سینا
نمیدانم ازین بهتر که دادی بو علي شرح
عجب دارم زاسرار علي و سید بطحا (ص)
چه فرهنگ بزرگ است زانکه فکرم ناتوان گردید
همه اسرار و رمز جان بود چون موج صد دریا
چنین مردیکه با حق بوده است ملحق چگویم من
تو میخوان خطبه هایش را که دارد معنی غرا
علی از بس به حق پیوست هنگام سجود او
برون جراح نمود تیریکه در جنگ خورده بود از پا
علي با جامهٔ پشمین چنان داد سخن کرده
از آن رو صوفیان خوانند او را لُولُوءلالا
مسلمانان سخی نامند که دیدندی جودش را
که او ساقی کوثر باشد اندر روز وحشتزا

بزن دست ولا بر دامن پاکش تو از اخلاص
که او مشکل گشاه باشد در این دنیا و ما فی ها

شده عمري که (یونس) یا علی (ع) در غربت افتاده
سزد گر دست میگیري که من بیچاره ام شاها

غم بزرگ

۱۷/٤/۱۳٦٥

قفس شکست عجب مرغ دل برای حسین
گشود بال و پر خویش در هوای حسین
فغان کشید که اي رادمرد آزادي
فداي کربلاي تو و بلاي حسین
عجب مدار که بر ضد قدرت عصیان
قیام کرد به میدان قد رساي حسین
یزید آدم پر زورو فاسق و بد کار
همیشه ترس به خود داشت از صفای حسین
سیاستي که به جز خویش را نگه میکرد
چه فتنه ها که برانگیخت در قفاي حسین
حکومتیکه نظامش به فتنه میگردید
هزار دام نهاد و نبست پای حسین

برای حریت خلق ها حسین میگفت
به عهد خویش رسد عاقبت وفاي حسین
به هر عصر همگی جنگ ،جنگ اضداد است
یزید عنصر پر خصم رو سیای حسین
کسی که پرورشش از معارف اعلاست
چطور دل نبرد نام دلربای حسین
چسان بلند نرود روح رفعتش تا عرش
که کرده فاطمه گل دوزی کلای حسین
ره دراز برید و به کربلا آمد
بلند گشت به آزاده گی لوای حسین
کفن بدوش و بکف بر گرفت شمشیرش
دفاع ز حق غریب است مدعای حسین
بخواند شعر فرزدق که مرد آزاده
نترسد از مگسان هیچ گاه همای حسین
دفاع زمردم محروم کار هر کس نیست
به خون نوشته مگر این سخن سخای حسین
بروز جنگ چنان حرف از عدالت گفت
به جنبش آمدی لشکر ز حرف های حسین

× فرزدق - شاعر عرب

گرفت کودك ششماهه را به لشکر گفت

که تشنه است سرا پردهٔ سراي حسين

اگر عدالت يك اجتماع شود تأمين

بدين رقم نرسد وضع ابتلای حسين

هنوز حرف امام حسين تمام نشد

که تير حُرمله خون ريخت در قباي حسين

امام دست بر آورد به آسمان و گفت

ببين به منحرفين حق اي خداي حسين

ببرد کودك تير خورده را بسوی حرم

مصيبت است و عزای دگر براي حسين

(غم بزرگ) غم خرد را کند مرفوع

روان شناسی چه سازد به کربلاي حسين

کدام غم بزمين بلا بود کوچك

کجاست دل که نسوزد به ماجراي حسين

وداع آخر شاهٔ شهيد و اهل حرم

چگونه شرح دهم وضع خيمه هاي حسين

فغان و نالهٔ زينب که گفت يا ابتا

سکينه جان چو صدا ميزدی برای حسين

بسوی لشکر عدوان چو راند مرکب خویش

شدند جن و ملك جمله داد خواه حسین

ولي حسین نپذیرفت کمك ایشان

ببین به همت والاي پر بهای حسین

بیا ببین چه مقام است کمال انساني

که امر سجده به گل داد کبریاي حسین

تو گر به خدمت یك توده کمر بستی

بفکر من که شوي یکدم آشنای حسین

هنوز خاك درش را بمژه می روبند

هنوز سینه نهندي به خوابگاه حسین

هنوز بوي بهشت می جهد ز تربت او

هنوز گریهٔ را ز است گریه هاي حسین

آگر چه کربلاحال شهر پر آب است

هنوز تشنهٔ آب اند طفل هاي حسین

نوشته بود اثر خوب علامه سلجوقی

که بود شرح نظافت همه بقاي حسین

چه شد که فاطمه از اود جش بزیر آمد

بدید غرقه بخون زلف مشکسای حسین

بتاخت مردم مادی پرست ستوران را
بروی پیکر پاکش به قتلگای حسین
از آن وقوع بلا شد هزار چارصد سال
هنوز مردم دنیاست در عزای حسین
بس است (یونس) ازین ماجرا تو باز مگو
جهانیان همه گویند مرحبای حسین
نسیم و نگهت کربلاست عطراگین
به خاطریکه در آن منزل است جای حسین

خرمن گل

۱۳۲۹

یا که در تاب و تبم چون خم گیسوی کسی
یا که بشکسته دلم را شکن موی کسی
یا غبار است به چشمم که ندیدم رخ او
یا که زلف آمده بر گونهٔ مه روی کسی
یا که بر خاك درش نگهت شب بوسه زده
یا که از سنبل تر میرسدم بوي کسی

یا هلال ز محرم فلك آورده سرم
یا که شمشیر گرفته خم ابروي کسی
یا وداع میکند این عمر گران مایه مرا
یا اجل میبرد آن (خرمن گل) سوي کسي

یا قیامت به خرام قد او همرنگ است
یا شنا کرده بخون قامت دلجوی کسي
یا جهانیست که خوابیده به زیر شمشیر
یا که اعجاز کند نرگس جادوی کسی
یا فغا ن است که زمرغان حرم گشته بلند
یا خدنگ است که جا کرده به پهلوی کسی
یا زلیخا ست که از پردهٔ دل نعره زده
یا که لیلا شده بیرون به تکاپوی کسی
یا شفق پارهٔ دل داده بدامان افق
یا بخون شسته فلك عارض نیکوي کسی

از حرم رفت چو (یونس) به دبستان حسین(ع)
بس ادب میدهد از لطف مرا خوی کسي

همگی هنر همگی کمال

سماع (تصوفی) ۱۵/۱۱/۱۳۶۳

کو توان دل که سخن زنم ، ز فراقت ای بت خوش خصال
همه واژه هاي کلام من شده اند ز هجر تو گنگ و لال

غم عشقت از کف من ربود همه خورد و خواب همه غنود
ز غمت فسرده چنان شدم ، که نماند طاقت قیل و قال

همه گریه ها همه نالا ها ، شده اند سکوت و خموشیها
همه درد و رنج و غم و الم ، بگرفته عالم شورو حال

به خدا که خلق جهان همه ، شده اند هلاك تجملات
ولي داده پرتو حسن تو به دلم شکوهٔ پر از جلال

تو هماي عالم رفعتی ، تو بهار حسن و ملاحتی
بر هر نظاره تو حیرتی ، همه آیتی همگی جمال

به کجا روم سر خود زنم ، که زدل رود غم رویتو
همه حیرتم که چه غفلتم ، که بود تغافل تو محال

همه کس چو (یونس) اگر دمي، سر خود به جیب دلش کند
نگرد به قدرت و صنعت اش ، (همگی هنر همگی کمال)

منقبت شبه پیامبر(ص)

۵/۷/۱۳۶۳

یاران چمن آرای من چون سر و رعنا میرود
جام تمنا مشکند چون موج مینا میرود

آن گلبن سرو و سمن گیسو فگنده در چمن
دل را پریشان میکند آرام دلها میرود

ساز ترنم میزند باد صبا بر موي او
یا نگهت شب همسفر با مشك سارا میرود

موج تلولوي رخش از خاکدان تا آسمان
چون شبنم برلیان صفت از برگ گل ها میرود

بنگر بیا در باغها کیف وجود شاخها
بالاتر از شمشاد تر آن قد بالا میرود
در گونهٔ مه روی او امضاء رب العالمین
آواره آدم (ع) شد ز خلد زان خال زیبا میرود
گر خرمن گل خوانمش یا بوي سنبل گویمش
پیچیده در شام وسحر عطر دل آرا میرود
لعل لبش مانند گل حرفش به معني جز و کل
از سبك شیوایش سخن صد گونه معنا میرود
اندر بیاض عارضش بنوشته با خط ظریف
کاین عالم آرا نور ما تا عرش اعلا میرود
از من چه میپرسد کسی اسرار عشق و عاشقی
در جلوه گاهٔ ناز او رمز تجلا میرود
چشمش چو مشعل دار شب تمکین او عین ادب
چون یوسف گل پیرهن از پیش لیلا میرود
جوشن ببر خود ش بسر اندر کفش تیغ دو سر
اعجاز صد شق آلقمر با یدِّ بیضا میرود
آن مرسل باغ رسل اندر بها ر زندگي
با عزو تمکین و جلال بر سوی اعدا میرود

قوس و قزح چون ساخته تیرو کمان انداخته
مژگان و ابرویش بدل چون برق سینا میرود
فرزند پاك شاه دین چون نور حق مه در جبین
بهر وداع از خیمه گاه آخر چه تنها میرود
موج تلاطم شد بلند از اهلبیت مصطفا
کاین شبه پیغمبر چسان از دیدهٔ ما میرود
لیلا شده مجنون صفت در روی خاك کربلا
فریاد زینب عمه اش اندر ثریا میرود
شهزاده چون در زین نشست کس داند از حال حسین
گویا که روح از قالب شخص مسیحا میرود
تا در صف نا مردمان آراست قد دلکش اش
گفتی که آتش شعله ور در لشکرکا میرود
گفتا به افراد یزید نامم علي اکبر است
بابم حسین جدم علي تا شاه والا میرود
شبه پیمبر کنیتم و حدت پرستي مشربم
حق و حقیقت مکتبم از امر تقوا میرود
آخر چرا ای ظالمان با سر نوشت مردمان
هر روز بازي میکنید امروز و فردا میرود

اشخاص بی علم و هنر بر روي مسند جلوه گر
امر غلط احکام زشت بر حق دانا میرود
هر زور مند بي خرد صد گونه کالا در برش
صد مرده بي غسل و کفن از دیر دنیا میرود
اکنون در این دشت بلا با اهلبیت مصطفي
آب از ستم بر بسته اید آنجا که دریا میرود
شهزادهٔ والا تبار در دشت کین اندر نبرد
از بسکه کشت و سر شکست لشکر سرا پا میرود
از یك طرف لب تشنگي یکسو فشار اسلحه
یکسو غم سلطان دین باز هم توانا میرود
از قدرت و نیروي دین دیوار لشکر را شکست
بگرفت راه خیمه گاه چون برق آسا میرود
آمد در آغوش حسین گفتا پدر من تشنه ام
بابش لبش بر لب نهاد کاین تشنه گیها میرود
امروز گر جان میدهیم بهر حقوق خلقها
فرداي جاویدان نگر کاین برده گي ها میرود
(یونس) مگو بس کن سخن از رفتنش بار دگر
قدرت ندارد خامه ات طاقت ز دل ها میرود

حیف است آن روح و روان افتد ز پا در خاک و خون
چون لالهٔ حمرای دل غلطان به صحرا میرود

بسوی خدا (ج)

۶/۱۲/۱۳۷۳

ای تشنه گان وادی حیرت بپاشوید
غیرت کنید بهر وطن یك صدا شوید
دشمن خوش است هر چه پر اگنده تر شویم
تخم نفاق کاشت که از هم جدا شوید
صد پیچ و تاب خورد سیاست چو مار ها
کوشید هر کجا که بزودي فنا شوید
کشتي شکست لیك ز طوفان هراس نیست
چون نا خداي مرد (بسوي) خدا شوید
تو خود مجاهدي و جوانت به شهر کفر
گر میکني عرق همه شرم و حیا شوید
ده سال پوره مردم ما انتظار بود
قربان خاك قبر شهید وفا شوید
عمامه و قبا و عبار افگن بدور
وقت جهاد نفس برون از ریا شوید
صد گل به باد رفت تو آخر غنوده اي
تقصیر هاي رفته به خدمت ادا شوید

دیگر مپیچ بر گلیم اجنبي تنت
بر سوي كبريا همه دست دعا شوید
(یونس) بهر دیار سرش میزند به سنگ
من کاه ام از فراق و طن کهربا شوید

منتشره خبرنامه انجمن محصلین افغانی در کا نا دا

کوی دوست

در کوی دوست خاك دو عالم بسر زدیم
تا در حضور او سخنی از هنر زدیم
آسان نبود خاطر او را عزیز داشت
از موج اشك در دل سنگش شرر زدیم
کس را دلی نسوخت به معیار حرف من
فریاد بس شگفت چه در گوش کر زدیم
انگیزه های خاطر ما را سخن دواست
چون مرغکان میان قفس بال و پر زدیم
یونس شکر نمی خورد از چشم شور خود
زاهد ز خشکی مرده و ما نان تر زدیم

مرغ شبگیر

منتشره آینه افغانستان
پارچه غزل تصوفي

۱۵/۱۱/۱۳۷۳

تا به خود دیدم جهانرا ازحجاب انداختم
شیشهٔ ناموس عالم را به آب انداختم

از سراب زندگي آب حیاتم نوش کرد
خلوت خاموش خود در پیچ و تاب انداختم

سایه زد ابر حقیقت بر طراز فکر من
جلوهٔ جان بخش دیدم برحباب انداختم

کاروان از پا فتاد و گرد و خاك از هم شکست
قصه کردم تا جرس ها را به خواب انداختم

از زمین و آسمان حرف جهان بیني مزن
معني اسرار جان را از کتاب انداختم

سوز و سازی داشت پیوندم در این آتشکده
(مرغ شبگیر) شبابم در کباب انداختم

بس فرو بستم تیغ جوهر عشق در میان
آبروي کینه توزان در تراب انداختم

اي خدا دست ستمگاران جدا از شانه باد
بر منافق هر کجا تیر شهاب انداختم

(یونس) از آواره گي جز درد و رنجوري ندید
هر قدر ها در دهان قند و گلاب انداختم

خط آزادی

اسلام آباد ٢٥/٣/١٣٧٤

جان بخشید بما در رهٔ جانان جان دا د
نام این مدرسه را جود و سخا عنوان داد

بعد یك عمر تفکر به حقیقت پیوست
پرچم عدل برافراشت و به ظلم اعلان داد

مرد با تربیت و شخصیت و نام آور
فرس خویش به میدان بلا جولان داد

با تن غرقه به خون تخم حقیقت میکاشت
تشنه جانداد ولي مزرعه را باران داد

لشکر کوفی و شامي همه بر خود پیچید
تاز اخوت سخن از مدرسهٔ قرآن داد

ریخت تا تیر جفا خون ز گلوي طفلش
از سما تا به سمك چشم همه گریان داد

راد مردیکه به طغیان تظلم جنگید
(خط آزادي) بخونش بنوشت و جان داد

داد در دست بشر پرچم آزادي را
بردگي را به همه دور دول پایان داد

دست ظالم بنمأید همه از شانه جدا
نگذارید که سیلاب ستم طغیان داد

روش سبط پیامبر (ص) همه باید آموخت
بر همه بي سرو ساماني خود پایان داد

ورنه (یونس) اگر هر روز چنین میگذرد
هر کجا بر ستم جبر زمان تاوان داد

فروغ جاودان در تاریکنای اعراب

اسلام آباد ۲۳/۱/۷۵

بیابان خشك و بی باران
نه ابرش خنده نه گریان
سراسر با پرو خشکیده ز تفتیده بودي
ز آفتاب گرم
ازین آشفته بودندي که
صحراي عظیمي است خشکیده
نه آب آبداني و نه یك بانگ مسلماني
در این ریگزار گرم هر گز ندارد زندگي
جز مارو سوسمار
جز افعی که آب ندیده به روزگار

فرسخ به فرسخش
جز وهم و خوف و ترس
مي خيزد از زمين و زمانش
چه باد ها
باديكه آتش است
بيابان هولناك
هر صبح گاه چو شام
از جهل و خود سري
ظلمت گرفته بود
عالم به مثل شب
اهريمن سيه بهر گوشه ميدويد
منحوسيت گليم سيه كار خويش را مانند بخت بد
گسترده ميكشيد
صوت كري به هر طرفي گام مينهاد
ويرانه بود و جغد
چيزي نمانده بود
زاغ و زغن به هر سو پر وبال ميزدي
طوفان جهل بازي بيداد مينمود
هر كس كه زنده بود

با چهرهٔ عبوس
همچون درنده بود
هر روز و شب بهم همه پیکار مي نمود
هر کس خداي داشت
سنگ و درخت و آتش و غار و شکاف را
کردي پرستشی
باد و شمال و مهر و مه و ابر و رعد و برق
گفتي خداي خود
میکردی هر کدام پرستش براي خود
داشتند عقایدي
لات و منات وبعل و عزي و ستاره را
گفتي همه خداست
حاجت روا ستند
بت بود و بتگري
مردم خرافي بود
میکردي هر کدام به چیزي عبادتي
نه جای خواب بود و نه خوراکهٔ درست
هر سو ستیز بود
فرجامشان چه بود؟
همه کشتار بود و بس

زن هاي بار دار در غم بودی همیش
ماتم بودی اگر به خانه شان دختر آمدی
بس ننگ و عار بود
عیب بزرگ بود
اطفال خورد سال
نا خورده شیر مام
مردم تمام زنده به گورش همی نمود
شمشیر های تیز
با همدگر ستیز
مي خورد جمله شیرهٔ خرمای گنده را
با گوشت مار خام
پوشیده سال ها از پشم اشتران
یك پیرهن مدام
کالاي ژنده بود
اندر تن تمام
اندر هواي گرم
بوي تعفن است و عرق در وجود شان
با دیو دد چو خویش
خوابیده اند همیش
دنیاي پر کثافت وحشت سراي مرگ

سر تا سر عرب
روز همه چو شب
ناگه ز لطف حق
تابید پرتوی
خورشید معرفت
اعجاز میکند سخن اش از بلا غتی
دارد طنین کلام شریفش فصاحتي
یك لجهٔ کرم
یك لطف معنوی
یك مرد با همی
سر تا به پا مروت و مهر و محبتي
با قامت بلند همچون قیامتي
ابرو کشیده چهرهٔ زیبای روشنی
نرگس فضا گرفته ز چشمش چو گلشني
مانند غنچه های بهاری تراوتش
عنبر فشان گیسوي خوشبو به صورتش
دست خدا کشیده به رخسارش آیتي
بر لب تبسمی
چون سرو انجمن
حرفش دُر عدن

میگفت با یکا یك مردم حکایتي
با شفقت زیاد
با سینهٔ فراخ
با چشم پر فروغ
با صبر و با شکیب و توانایی فکر
دردو تعب بدید
رنج عرب کشید
از گونهٔ ادب
میگفت بهر خلق از درس تربیت
از رمز معرفت
تکلیف خیرو شر
از خوبی و بدي و نظافت به مردمان
مانند باب و مادر بسیار مهربان
سر هاي مردمان همه در زانو میتهاد
از گفته خدا (ج) میگفت بهر شان
از امر و نهي
آنچه حلال بوده و آنچه حرام گشت
از آسمان
آورد بهر خلق کتاب مقدسي
از آفریده گار

بهر جهانیان
از آدمي و عدل و شناسایی جهان
از قدرت خدا از نو پدیده ها
از راز بس شگفت طبیعت ز مادیات
از حق خود و ز حق دیگران
از پیرو از جوان
از کودکان
ازحق و از حقوق براي همه زنان
از دوره هاي آمدن عصر و از زمان تنظیم خانواده و تشکیل خانمان
آموخت درس حق ز قوانین آسمان
یکتا پرستي را
با وضو و نماز
با روزه و نیاز
با غسل و با نظافت و با عطر و بوي خوش
با مهر و با لطافت و با خلق و خوی خوش
احکام حق هدایت پرهیزگاریرا
تدریس اعتدال
مضمون اقتصاد گفتا میانه رو
سیر تفکرات
به دولاب کاینات
عقد نکاح میان زن و مرد و ازدواج

منع از محارم است . از روي دانش است
به مبناي علم طب
جنگيد با فساد
با جهل و خود سري
با مردم شرير و به نام آوران زور
با لهو و بالعب
ميگفت از خدا
از آسمان
از سير كهكشان
از صورت تكامل قرآن جاودان
از حق كودكان يتيم و ز بيوه گان
احكام حق هدايت پرهيزگاريرا
منع ز احتكار و
ز اسراف و از قمار
از باده نوشی
از بیخودی
از كشتن و ترور
از همه اعمال نابكار
يك پارچه ساخت
و حدت گرفت
انديشه داد

زردشتیان ، عیسوی و مانی مذهبان
از روزن عقول
کردند جمله مذهب اسلام را قبول
دانش پیاده کرد
مانند آفتاب جهان را فرا گرفت
دورش ستاره گان
اصحاب با صفا
یاران پاك دل
روشن نمود جمله اذهان مردمان
دادي نجات ظلمتیان را ز شام تار
دادی بدست جامعه از علم ابتکار
فرقي نبود میان سپید و سیاه خلق (بودي
برابري بودي برادري)
(مذهب نبود)
بودند خلق زیر پرچم اسلام استوار (وحدت
بودی یگانگی و راستکاری ها)
از هیبتش فتاد ز فرق شهان کلاه
ایران و روم و اندلس و ملك زنگبار

پیچیده شاه و قیصر و سلطان به خود چو مار
اکنون صدا زنیم که
(یا ای الرسول(ص))
یکدم بیا ببین
بنگر به امتان
جنگ است میان شیعه و سنی و وهابیان
از مذ هب زیاد
از جنگ و از نفاق
مهتاب دین نگر که فرو رفته درمحاق
یا سیدالرسول(ص)
آواره میشوند رخت سفر زوادي اسلام میکشند
مردم به شهر های کفر گام می نهند
از ظلم و از ستم
از جور عاصیان

بنگر به انحراف
بنگر به انحطاط
بنگر به رشوه خوری و چور و چپاول ها
بنگر تجاوز ها
بنگر به نفس پروري و خورد و خوابها
بنگر به تنبلی مسلمان و خفته گان
هرگز فعالیت نبود هیچ بر ملا
بنگر بسوی ملت اسلام و قهقرا
یا سیدالرسول (ص)
ما را به روح پاك تو هر لحظه صد سلام
این گونه گر بود همه اعمال ماتمام
زین بعد فراق مانده به اسلام و سلام
دیگر سخن چه رژه برم من ز ماجرا
رفتند غربیان و بماندیم در قفا
این شد نتیجه عاقبت کار و زار ما

مخمس بر غزل حضرت حافظ

۲۳/۶/۱۳۲۵

ز خونت رنگ بو اندر چمن بگرفت خوشگل ها
به توصیف حدیثت نغمه گر گردید بلبل ها
فتاد از آسمان یا از زمین برخاست غلغل ها
الا یا ایهساقی ادرکاساو ناول ها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها

برای آنکه زنگ از سینهٔ پر کینه بزداید
بدشت کربلا باید که رو آینه بنماید
حسین اندر حقیقت مو پریشان کرده می آید
ببوی نافهٔ کاخر صبازان طره بگشاید
زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دل ها

حسین میگفت از بی عدلي این دوره دلسردم
فغان از جور این مادي پرستان میکشد دردم
ز وجد عشق چون پروانه بر انوار حق گردم
مرا در منز ل جانان چه امن و عیش چون هردم
جرس فریاد میدارد که بر بندید محمل ها

روان شد تا براي خیمه ها آب روان جوید
گل حسرت ز چشم همره هانش خونفشان روید
کجا شد ساقي کوثر که روي طفلکان شوید
به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالك بی خبر نبود ز راه و رسم منزل ها

صدای نالهٔ زین ا لعبا میزد گره بر دل
چه باید کردم ای عمه بگو آیا در این منزل
زدست ظلم این کوفی و شامي مردم جاهل
شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکسار ان ساحل ها

پشیمان شد یزید از کردهٔ بیداد خود آخر
بخود میگفت کردم عاقبت کاری‌چنین آخر
خجل گردیدم از روي پیمبر(ص) دردم آخر
همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفل ها

بیا دست دعا بر دار از بهر خداحافظ
گنه کارم ، غریبم ، بیکس و بی آشنا حافظ
رود یونس بدرگاهٔ کسی با چشم تر حافظ
حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

دیباچه

آتش و خون

شبیکه غم ز غم اهلبیت حیران شد
شبیکه باد شبانگه ز غم گریزان شد
شبیکه سخت تراژیدي بود و ماتم بود
شبیکه بنیهٔ مهتاب نیمه لرزان شد
ز خون لاله و گل روي دشت گلگون گشت
که پیکر شهدا زیر سم اسپان شد
شبیکه دامن گردون ز غصه خون میریخت
ز هر ستاره گریبانم اشکباران شد
شبیکه رآس شهیدان به نیزه گشت بلند
تو گویی شب ز هجوم غمش هراسان شد
شب غریبي زینب شبیست وحشتناك
شبیکه آتش ظلم هر طرف به طغیان شد
یزیدیان زدند آتش به خیمگاهٔ حسین
میان (آتش و خون) طفلکان پریشان شد
نسیم صبح سراسیمه گشت هر سو دوید
که اهلبیت بر آن اشتران عریان شد
مخوان مرثیه یونس که غم کند طوفان
ز دست گریهٔ من پاره صد گریبان شد

۱۲/۵/۱۳۷۰

از سریر نیزه

۱۳۶۵

ایکه در کربلا مکتب نو کردي تو بر پا
غوطه در خون زدی و تشنه بماندي لب دریا
پرچم مردي و آزاده گي و عدل مروت
از طفیل خط مش تو بلند است به هر جا
تو همان مرد جوان مرد بلند همت پاکي
که ز خون تو به جوش آمده خون همه دلها
تویي آن قافله سالار جوانان فدا کار
از کف معرکه ساز تو سیاست شده رسوا
یا حسین نام شهیدان همه ثبت است به دفتر
قهرمانی بتو زیبد که تویی صاحب تقوا
هر کسی کشته شدي در پي یك منفعتی
بی ریا غیر تو کس سر ندهد در کف اعدا
قوت قلب ترا صفحهٔ تاریخ گواهست
پیش چشم تو علمدار تو او فتاد ز پا
آه از آن لحظه که فرزند رشیدت اکبر
کشته افتاد به خون آن قد سرو رعنا
خوب در کربلا داغ عروسی دیدی
بسته از خون بکف قاسم داماد حنا
طفل ششماهه ببردي تو بقربانگهٔ جان
ظالمان آب و را داد ز پیکان جفا
(کشش) غیرت تو بود که (هفتاد و دو تن)
میگرفت سبقت جان باختن از روي وفا

پیر مردیکه ز اصحاب پیامبر(ص) بودي

میزدي نعره که من زود کنم جان بفدا

در کف سیاه و سپید پرچم آزادی بود

شوق جان بازی عشقت چه سپید است و سیا

سرخ رو می رود هر کس که بتو پیوند د

از صف معرکه چون (حر شهید) تا به جزا

این چه فرهنگ و معارف بودی در مکتب تو

جوهر تیغ شدی آب ازین مهر وفا

در شب معرکه حرف همه جان بازی بود

خیمه ها بود جدا و دل ایشان یکجا

خون گلگون کفنان صبحگه در دامن دشت

موج می زد همه چون لالهٔ سرخ حمرا

شاه دین چون نگریست آن ورق استبداد

گفت ننگ است که تسلیم شوم من بشما

در صف معرکه آن مرد خدا با لب خشك

میسر و میمنه را کرد پریشان به خدا

از نماز سحري تادم خورشید عمود

زخمها بر تن خود داشت و نیفتاد ز پا

هر زمان باز سوي خیمه و خرگاه رفتی

خبر پرده گیان را بگرفتي همه گا

تا که از عرصه زین رو ي زمین افتادي

گفتي اي مستبدین مردم بی شرم و حیا

هر کس از لشکریان سوي دو چشمش میدید

زهره ها آب تو گویی شدي زان قوم دغا

چون حسین حرف کرامت به جهان ثابت کرد

شعلهٔ زندهٔ جاوید بود صبح و مسا

کرد تدریس جهانرا که مقام انسان
وقتی والاست که بی غش شود از ریب و ریا
در رهٔ خلق فدا کاری و ایسار نکوست
دست ظالم بکنید زود تر از شانه جدا
قدرت معنوی خلق چنان والا است
که به چاه افتد و یا دار و یا غار حرا
خواند یك پارچه اثر روز سفر شاه شهید
که بود از (غالب) اعرابی و از بادیه ها
ما در راهٔ عدالت کفني میپوشیم
غم نداریم ز جانبازي خود در صحرا
اي عزیزان سخنان شهٔ دین بسیار است
من چه گویم دگر از درس حسین بهر شما
بهتر آن است که گویم ز (سر بر نیزه)
خواند قرآن سرش ز آیهٔ نور غرا
(یونس) از فاجعهٔ کربلا خاتمه ده
معني سر خدا را کي تواند انشا
اینقدرحرف بزن بهر مبارز طلبان
سبك آزادی بیاموزند ازین مکتب شا
جان‌شیرین بر آزادي مردم بدهند
زندگي لمعهٔ مرگ است چه امروز و صبا
بهتر آن است که نامت بنکویی ببرند
بر سر قبر تو گل گریه کند ابر سخا

تکهٔ احمر

صبحگاهان که شفق بار دگر سر شده بود
از زمین تا به فلک (تکهٔ احمر) شده بود
از دماغ گل و بلبل نرود تا دم مرگ
سرسر صبح که بدین گونه معطر شده بود
چشم عشاق ز بس شب همه شب اشک فشاند
شبنم آسا همه جا روی زمین تر شده بود
دیشب از بسکه جهان تنگ شد اندر سرما
چاك شد جامهٔ هر غنچه که در بر شده بود
انقدر شور و شرو گریه و افغان کردم
کز فغان من آواره فلك کر شده بود
داستانیست ازین شام و سحر در دل من
هر چه گویم نتوان گفت مکرر شده بود
شکر لالله که دگر بار بپا بوس درت
لب (یونس) به مذاق تو میسر شده بود

غزل فوق در۱۳٤۲حایز جایزه رادیو زاهدان در مشاعره شعرای فارسی زبانها گردید.

گل های باغ دل و تکامل انسان از نگاه عرفان

کابل ۲/٦/٦۲

بیا ای سرا پا همه ناز من
به خلوتگهٔ عالم راز من
که از عشق یك قطره لب تر کنیم
جهان را چو خود جمله در بر کنیم
ببینیم دل را به دیدار دل
به چشمان حق بین بیدار دل
تمام انفس و سیر آفاق را
در آغوش جفت آوریم طاقرا
نگردیم چون بلهوس دربدر
نریزیم جز خاك عشقش بسر

به چشمان دل ننگریم جز خودی
نبینیم جز خود دگر بیخودي

فراق و جدایی و درد و الم
نزاید دگر رنج و مرگ و عدم
تمام بزرگي این کاینات
به خود باز گردد چو آب نبات

ز کثرت گریزان وحدت طلب
نهد پا برونتر ز درد و تعب
همه شاخه ای سرو موزون دل
همه لاله اي پر قدح خون دل
همه قطره ، قطره چو شبنم به برگ
همه شاد و خندان گریزان ز مرگ
همه سويِ (خورشید تابان) روان
همه (پرتو) دل همه اختران
همه نرگس و سنبل و نسترن
همه دل همه بوی گل پیرهن
همه چون شقایق بیك آب وتاب
همه ذره ها همچو دل آفتاب
همه اطلسی و همه انتري
ببینیم دل را به دل یك گری
گل زرد طاوس و زرد وفا
همی بیند از دل بسويِ لقا
همه خوشه ای و همه یاسمن
همه غرق دل از یسارو یمن
همه دل همه غنچه های گلاب
ز ابریق دل خورده گویی شراب
همه مست با وجد خوش آب و گل
همه همچو مرسل گل باغ دل
همه مثل سوسن زبان در دهان
سخن از دل و رشته پیوند جان
زرگ هاي گل همچو طومار دل
مقطر شده رمز این آب و گل

که دل راز هستی مهر و وفا ست
(دل پاك آینه دار خدا ست)
ازین سیر گلهای خوش آب و رنگ
دلت را طراوت بده بی درنگ
که این عالم آرا سرا پا دل است
جهان را به سر تاج زیبا دل است
به دل خرمي آور و گوش کن
قدح را پر از خون کن و نوش کن
که دل ما وراي همه خلقت است
بهر قطره خونش بسي حکمت است
فرو کن سر خویش در جیب دل
تفکر نما لختی بر تیپ دل
که اسرار عالم بدوش دل است
خدا لامکانست و دل منزل است
بدست آر دلهای بیچاره گان
بیك کاسه آب و بیك قرص نان
بیك مهر و لطف بیك درهمی
بنه بر دل خلقها مرحمي
که دل های مردم رواق خداست
اگرعرش اعلی بخواني رواست
دل کودکی را به خوان و بدان
بدو درس الفت بده رایگان
(کتاب همه اهل عرفان دل است)
(که بتخانه و کعبه مشت گل است)
تو لیلا صفت روی محمل مشین
چو مجنون بیا پهلوی دل نشین
به منصب رسی سر کشی ها کنی
چو افتی ز مسند چه آوا کنی

بزاری بگیري تو دامان کس
زني چنگ بیهوده بر خار و خس
بیا بنگر و چشم دل باز کن
به بال و پر دل تو پرواز کن
که دل کشتی نا خدا را خدا ست
زهر دو جهان کار دل ما سواست
بود قلب امکان یقیناً به دل
که بی دل فتد پاي عالم به گل
دل از آ فرینش چو زیبا تر است
ز گلبرك و گل جمله نازکتر است
میآزار دل را مکدر مکن
گل هستی عشق پر پر مکن
که این خانه ازشش جهت با صفاست
بهر حجره اش پاك نور خداست

بیا بس کن (یونس) ز گفتار دل
که پر پیچ و تاب است اسرار دل

شعله هنر

۱۳۵۲

شرح ارمغان دل خاك غم بسر دارد
یار عزم رفتن کرد عرش دیده تر دارد
مطر با بیا امروز ساز ماتم افزازن
شاد مانی و عشرت گوش های کر دارد
ساقیا بیا دردی از الم بکامم ریز
کاین جهان بغیر از غم کی دگر اثر دارد
خون دل مهیا کن آب رفته پیدا کن
برگ نرگس شهلا شبنم سحر دارد
چون جرس دل عشاق پاي محملش نالان
لاله می طپد دردشت داغ در جگر دارد
سنبل پریشانش خلق را مشوش کرد
برق ناوك چشمش قصهٔ شرر دارد
رنگ صد بهارستان از تراوت حسنش
جلوه های جان بخش اش عالم دگر دارد
ابرویش هلال نو روي مردمان سویش
ذوالفقار حیدر را بسته در کمر دارد

آیت الهی را خط عارضش بنوشت
کز ازل رجز خواند وز ابد خبر دارد

از کرانه ای دریا تا به دامن صحرا
موج خون پاك او (شعلهٔ هنر) دارد

از تجلي ذاتش تا کمال ادراکش
جد او محمد (ص) بود چون علي (ع) پدر دارد

قامتش چو سرو آزاد دست او تهي از زر
عقل و دانش و فهمش چون شجر ثمر دارد

دشت کربلا یکسر صف کشیده از لشکر
حضرتش تن تنها هر طرف نظر دارد

نخل قامت خوبان هر یکی ز پا افتاد
زشتی ها و بد رنگي جایشان گذر دارد

حسرتا از آن لحظه کانجناب عالیشان
کودك لب عطشان مثل گل به بر دارد

شاه بیکس و تنها نطق تازه کرد ایراد
کاین حکومت بد کار این چه شور و شر دارد

گلستان پیغمبر سوختند ز بی آبی
خانوادهٔ ظالم شیر هم و شکر دارد

دستگاهٔ خود کامیست چرخ نظم و قانون نیست
کی تعقل سالم ظلم بر بشر دارد

لشکر یزید چون مار هر کجا بخود پیچید
حرف حق به بحر و بر لعل و هم گهر دارد

ابن سعد غضب شد طرف حرُمله غرید
کاین کمان بد فرجام تیر بد سیر دارد

ناله از زمین برشد الامان گردون خاست
صحنه چون تراژیدیست گفتنش خطر دارد

اصل آدمیت را قوم بي ادب نشناخت
پنجه های دور از حق تیر هم و تبر دارد

با تاسف بسیار تا هنوز کم ظرفان
سینه از علم خالي کیسه پر ز زر دارد

از براي حفظ جاه خلق در خطر دایم
عصر ساینس و فزیك است راکت و قمر دارد

مرد عالم و دانا در بروی خود بسته
قصر مرد قاچاقبر هر طرف دو در دارد

مرد مي زند بر روي ما سك حکمت و تقوا
بازي ریا کاري نوك نیشتر دارد

گر چه سبط پیغمبر درس حق بمردم داد
حیله و فریب امروز مزد بیشتر دارد

لیك تا دم موعود روح جمله سرسام است
هر کی بد بدنیا کاشت تخم پوچ بر دارد

یونس این روانکاوی شرح و بسط میخواهد
گفته های قرآن است ذره خیرو شر دارد

ساقی نامه

بیا ساقی ای ساز و برگ بهار
بیا ساقی اي راحت قلب زار
بیا ساقی ای گیسویت مشکناب
کف نقره فام تو چون آفتاب
بیا ساقی ای مشعل راز من
بیا ساقی ای بال و پرواز من
بیا ساقی ای خوشگل و آب و گل
بیا ساقی ای راز دنیای دل
بیا ساقي ای دل به قربان تو
رگ و پود جانم بفرمان تو
بیا ساقي بزم مي آغاز کن
ز لطفت سر عقده ها باز کن
بیا ساقی از جلوه ات ساز ده
جهان خمودم تو پرداز ده
بیا ساقی جامم تو لبریز کن
به آب می ات آتشم تیز کن
که چون شعله از خویش سر بر کنم
جوانی و آزادي از سر کنم
بسوزم سرا پای این ممکنات
کنم فاش اسرار این کاینات
بیا ساقی می ده که سر کش شوم
ز آلوده گی پاك و بی غش شوم
بیا ساقی اعجاز بیضا نما
قدح را به چرخ اروسینا نما
که تا هستی خود تماشا کنم
بیك لمعه سیر نه آگاه کنم
بیا ساقی از موشك و از قمر
تو تیر نگاه ات بکن تیز تر

که مفهوم کنم معنی زندگی
زنم مشت بر فرق این بندگی
بیا ساقي ای محفل آراي من
لب باده نوش تو میناي من
مرا از مي ات جست و چالاك کن
ازین خاکدان رو بر افلاك کن
بیا ساقی اي پیکرت مرمرین
بود درد تلخ تو به زنگبین
(از این ارتجاع تو نجاتم بده)
بیك جرعه آب حیاتم بده
بیا ساقی ای نرگست پر خمار
بزن از شرابت به جانم شرار
که سوی حقیقت شوم رهنمون
رها گردم از مردم پر فسون
بیا ساقی ساغر بدستم بده
به مستی خبر از الستم بده
که این زندگي از چه بیخود شده
چو بلقیس هم بال هدهد شده
همه حرف چندی نمودند یاد
همه دل به چیزی نمودند شاد
بیا ساقی صهبای دل کن به جوش
که آرد پیام حقیقت سروش
بدین دستگاه روی زیبا نگر
تکامل نما و تجلا نگر
(طبیعت) هر آنچه تناسل نمود
تکاثر نمود جمله را سل نمود
همه زارو بیمار و بی نان و آب
به بر دلق ریب و ریا شیخ و شاب

یکی خرج شهوت و را کور کرد
یکي شهرتش زنده در گور کرد
یکی پول پرست و یکی خود پرست
در این عرصه بستند خود پاو دست
یکی را سیاست چه بد نام کرد
چو جادوگران پخته را خام کرد
یکی مرد قاچاقبر کهنه کار
فتد باز در دست این روزگار
یکی قاضی قضات بد طینتی
کند برغریبی دو صد تهمتی
یکی کانفرانس از تمدن دهد
ولي موشکش تیر پر خون دهد
چه حال است یارب در این دهر دون
شود پرچم راستکاران نگون
عجب میدواند فرس ناکسان
بروی و سرو سینه ای مردمان
بیا ساقي اي کاروان عجیب
سر حیرتم را برون کن ز جیب
که این زندگی حق باطل نداشت
به جز از یکی هیچ کامل نداشت
همه بی قناعت همه بی منا
همه بی عدالت همه در فنا
بیا ساقی چون موج مي رقص کن
تو این انتقاد مرا نقص کن
بگو باده و خم چه میگفت دوش
که بودند حریفان همه هوش و گوش
بر آمد ز ابریق می این سخن
که ساقی شب رفته اند رکفن
سحر گشت وقت نماز آمده
بدرگاهٔ حق در نیاز آمده

ز جا خیز بشنو ز من این کلام
به ساقي کوثر درود و سلام

سفر میکند کاروان زمان
نمي ماند این کاخ ها در امان

و لیکن تو (یونس) ازین پس خموش
بخود بنگر و باده ات را بنوش

چو صاحبدلان مردم ارجمند
گهی شهد باش و شراب و گه قند

ساقي نامه را بتاریخ ۲۷/٦/٥٦ به خاطر ارتجاع محمد داود رئیس جمهور قلابی نوشته بودم.

پاکباز جاودان

نو عروس طبع من طبل هیاهومیزند
میرود از خانه در صحرای دل هو میزند

عشق بازی در حریم پاك لیلا میکند
پرنیان محملی را تاو بالا میکند

خویش را از بسکه میبیند چنان مست الست
میشکند آهینه ها را تا نگردد خود پرست

می برد خود را بدشت بیخودی سودا کند
خاك بر سرمیکند تا غارت دلها کند

چاك خواهد زد گریبان اجل را پاره کرد
سر ما را فاش کرد و کار خود را چاره کرد
شور و شر افگند و آشوب نوي بر پا نمود
عاشقانرا در دیار بیخودی شیدا نمود

پردهٔ ناموس و ننگ و نام را از همدرید
عشق و رسوایی و مستي را بجان و دل خرید
کابل ۱۳۵۱

مرگ را آغاز دوران حیات از سر شمرد
عقده را اندر گلوی زندگی از سر فشرد

اخگر سوزنده شد خورشید را در بر گرفت
از هوای شعله اش دل در بر دل در گرفت

چشم دل بگشود و رمز آفرینش ساز کرد
پیکر ناچیز را از خون خود پرداز کرد

مست شد از عشق جانان ساغر و مینا شکست
کوهٔ طورش خورد کرد و وادی سینا شکست

دست زاهد را بریدو از ریایش دور کرد
چشم عابد را ز انوار تجلا کور کرد

پاکبازی در نبوغش بود رندی شیوه اش
پارسایی در نهادش بود مستي میوه اش

سبك جانبازی او قانون بودا بشکند
طرز جود وحدت اش تشلیث عیسا بشکند

وجد می آرد به خود تا خویشتن را گم کند
(جان نثاری میکند تا خدمت مردم کند)

مرد حق صوفی مطلق عالم علم الیقین
جوهر زیبای عالم مظهر اسرار دین
سبط پیغمبر حسین تشنه لب شاهٔ شهید
فکر کرد عمری که جور ظالمان تا کی کشید

امپراطوری استبداد ابن معاویه
می برد اسلام را در قهقرای آتیه

پنجه غارتگر شوم سیاست در قفاست
آنچه مي بلعد یزید از خون جان خلقها ست

تا بکي این بلهوس دعوی حکمت میکند
بر سر این تودهٔ مظلوم حکومت میکند

در گلوي مرد و زن از بس نفسها خفه شد
مردمان در انزوا بنشست و در ها بسته شد

جامعه دست تهی وفاقه گان بی نان و آب
مزد دست رنج بر در کاخ شاهي خورد و خواب

مردمان بیسواد خود نمای خود پرست
والیان شهرها بودند با افکار پست

(جمله سادیزم مگر ارگان خون آشام بود)
روز ملت از ستم گاری ایشان شام بود

هر کجا ظلم است آنجا ملتش چون نقش پاست
آه را ماند که جز از سینه جای بر نخاست

قاضی و مفتی و ارباب و کیل و شیخ وشاب
میزدند دست چپاول هر طرف از ارتکاب

هر چه دانشمند و دانا بود آنجا خوار بود
کار در دست تمام اهل نا هنجار بود

کینه توزي های فیودوالیزم دیرین یزید
پردهٔ بکر شرافت های مردم را درید

مرد دانا و توانا پور پیغمبر حسین
راد مرئیکه تاز مکتب حیدر حسین

گفت با خود تا بکی اند ر گلیم پیچیده ای
دست حق در آستین داری ز چه رنجیده ای

خویشتن را از برای منزلش آماده کرد
با تمام اهلبیت اش رو بسوی کعبه کرد

مرد حق چون در حریم کعبه آمد هوش کرد
چشم دل بگشود و فریاد غریبان گوش کرد

کعبه را پیش از مراسم و مناسك ترك گفت
جلوهٔ دیدار دید و زندگی را مرگ گفت

گفت اینجا کعبه ما نیست از ما کربلاست
(کعبه دل کار ما شد) خاك و گل از ما جدا ست

از زبان در فشان حضرت شاهٔ شهید
از زمین بلخ تا روم مولوی حرفي شنید

ما ز قرآن مغز را بر داشتیم
پوست آن بر دیگران بگذاشتیم

خلقها مانع شدند شاه را که بگذر زین سفر
شاه فرمود من نمي ترسم ز اوضاع خطر

هیچ اندیشه نکاهد قدرت روح مرا
نشکند آلوده گیها هیچ وضوي مرا

شاه دین مرد متین استاد عشق آتشین
با جلال و با توانایی و با نیروی دین

میرسد در وعده گاهٔ خویش منزل میکند
سیرو رفتن را دگر ز ین بیش معطل میکند.

شامگاهان است و دشت کربلا پر خوف وهم
مهتاب نیمه چون سیماب میلرزد زغم

باد آتشبار میخیزد ز پیرامون دشت
آب را هم ناکسان بر اهلبیت شاه بست

شب چه شب یکسو نواي طفلکان از بهر آب
شب چه شب یکسو حریم مصطفی در بیم و تاب

شب چه شب یکسو شماتت های قوم بی ادب
یکطرف فرزند بیمار حسین اندر تعب

شب چه شب از یکطرف لشکر کشی دشمنان
شب چه شب در خیمگاهٔ شاه نه آب است و نه نان

شب چه شب آن مقتدا و رهبر بحر نماز
غرش طوفان عشق و زورقش غرق نیاز

شب چه شب قرآن ناطق حرف از حق میزنند
یاورانش دور و پیش او انلحق میزنند

شب چه شب گیتي مگر از عیش و عشرت سیر شد
آسمان پر موج از غم گشت و جغد پیر شد

شرح این شب را توان من رقم نتوان نمود
تشبه با زلف و خط و خال بتان نتوان نمود

قصهٔ این شب جهانیرا ببر باید کشید
دفتر و دیوان عالم سر به سر باید کشید

شب گذشت اما چه روز آمد که مرد نامدار
از براي حق مردم شد روان در کار و زار

با تمام حزب خود یعنی که هفتاد و دو تن
حمله بردند بر سپاه بی شمار بس کهن

جنگ بر پا گشت و دشت کربلا را غم گرفت
آن قدر کشتند که شهر کوفه را ماتم گرفت

قوت ایمان و فکر عدل و بازوی رسا
(میکشد از ریشه استعمار را آخر ز جا)

گر چه هفتادٌ دو تن در دشت کین جان باختند
لیك بر ما و شما درس نوی آموختند.

کای مسلمانان دگر یوغ اسیری تا بکی
بد گمانی و نفاق و خانه جنگی تا بکی

زود تر اندر جهش آید و جنبش سر کنید
فکر بر سر تیغ در دست و کفن در بر کنید

مرگ در راه حقوق خود حقوق خلقها
زندگی را میدهد جولان بد رگاهٔ خدا

عبرتی باشدبفکر من جهان بنده گي
برده گی کی راست آید با عنان زندگي

پس حسین زنده است لیکن ماو تو چون مرده ایم
او گل شاداب و ما چون خارو خس افسرده ایم

(یونس) هر چند کرد در وصفت سخن سازی کند
کلك مانی خیالش نقش پردازی کند

صحنهٔ کربلا تمثیل کردن مشکل است
هر چه رفتم باز دیدم پای من اندر گل است

کاروان رفت و من از بانك جرس گشتم جدا
دست ما را گیر ای دست خدا بهر خدا

عزیز خوانند ه ارجمند

جلوه های جان بخش من به خاطر کمی مواد چاپ و علالت مزاج و تلاون افکار نا به سامانم و دور از خاك پاك وطن و فراق یاران عزیزان از خبط و خطایی خود پوزش خواسته و از زحمات محترمه استاد رخشانه سرور ویژه از محترمه انجنیر سمیله حاتمی وهمچنان از پسرم اسفند یار که به ترتیب و تدوین جلوه های جانبخش زحمات زیادی را پذیرفته اند بر علاوه امتنان و تشکر از بارگاه حضرت یزدان توفیق مزید برای ایشان آرزو میبرم در ضمن از آقای پاکستانی ناشر این کتاب به زبان اردو شکریه میگویم

ومن الله التوفیق

محمد یونس قلندر زاده



Jelwahha-e- Janbakhsh

Poems in praise of Allah, in praise of the Holy Prophet (PBUH), in praise of Prophet's sacred family.

By

M. Younos. Qalanderzada

Psychologist, Writer, Poet and Thinker